



■ حیات آیت الله صدوقی در آینه روایت خود: ■

انس عمده ما با امام بود...

آباد به طرف یزد حرکت کردیم. این سفر قریب بیست و نه روز طول کشید و بالاخره با هر زحمتی که بود خودمان را به یزد رساندیم. یک سال بعد یعنی در سال ۱۳۴۹ قمری برای ادامه تحصیل با خانواده به طرف قم رفتیم و اقامت ما در شهر قم بیست و یک سال به طول انجامید.

مرحوم شیخ عبدالکریم حائری یزدی موسس و مدیر حوزه علمیه قم وقتی که در قم ما را شناختند، مورد لطف و محبت خود قرار دادند و کم‌کم کار به جایی رسید که رفتن به خدمت ایشان برای بنده مثل واجبات بود و بعضی از گرفتاری‌ها که برای طلاب پیش می‌آمد، خدمتشان عرض می‌کردم و ایشان هم کمک‌هایی توسط بنده به اهل علم می‌کردند.

پیشرفت ما در تحصیلات خیلی خوب بود تا اینکه در سنه ۱۳۵۵ قمری آیت‌الله حائری از دار دنیا رفتند. بعد از درگذشت ایشان در اثر فشار پهلوی که می‌خواست همه اهل علم را از لباس روحانی خارج کند، اوضاع بر اهل علم خیلی سخت شد که بعداً توسل‌اتی از اهل علم شد و خیلی مؤثر افتاد.

تحصیل در آن دوره خیلی سخت بود، به جهت اینکه در آن زمان قم مرجعی نداشت، زیرا مرجع تقلید مرحوم آسید الوالحسن اصفهانی بودند که ایشان هم در نجف اقامت داشتند. آقایان مرحوم آیت‌الله صدر و مرحوم آیت‌الله خوانساری و مرحوم آیت‌الله حجت، این سه سرپرستی حوزه را داشتند و خیلی هم زحمت کشیدند تا وقتی که مرحوم آیت‌الله بروجردی به علت کسالت در بیمارستان فیروزآبادی بستری شدند. در همین خلال بعضی از اهل علم و مدرسین به فکر افتادند که ایشان را به قم بیاورند و به همین خاطر، نامه‌هایی از قم به خدمتشان ارسال شد و

مدرسه امام صادق(ع) نام دارد، مشغول تحصیل شدیم و پیشرفتمان هم خیلی خوب بود. متأسفانه یک زمستان بسیار سردی پیش آمد و توقف برای ما خیلی سخت شد. شاید متجاوز از بیست روز برف سنگین آمد و کسب و کار و تقریباً همه چیز از دست مردم گرفته شد. هر روز از صبح، دنبال ذغال و چوب می‌رفتیم و ظهر دست خالی برمی‌گشتیم تا اینکه مرحوم سید علی نجف آبادی یک روز وارد مدرسه

در آن وقت حافظه من معروف بود و وقتی که ده هزار طلبه شهر به می‌گرفتند، من دفتردستی در موقع پرداخت نداشتم، هر کس که شهریه می‌گرفت در خاطر من بود و دیگر احتیاجی نبود که اسم و مبلغ را بنویسم و شب که به منزل می‌رفتم، به هر کس هر چه داده بودم، یادداشت می‌کردم. درس هم که می‌گفتم روی همان حافظه قوی بود که خیلی نیاز به مطالعه نداشتم و بعضی روزها که به درس می‌رفتم، آقایان وقتی که می‌دیدند عبارت می‌خوانم می‌فهمیدند که من قبلاً مطالعه نکرده‌ام.

چهارباغ شد و دید که همه طلبه‌ها دچار کمبود سوخت هستند و بعد دستور داد تا یکی دو تا از چنارهای بزرگ مدرسه را ببندازند و بین طلبه‌ها تقسیم کنند. پس از مدتی که خیلی به‌سختی گذشت، از طریق قمشه و

بسم‌الله الرحمن الرحیم
بنده محمد صدوقی در سال ۱۳۲۷ هجری قمری، در خانواده‌ای روحانی در یزد متولد شدم. پدرم مرحوم آقا میرزا ابوطالب، یکی از روحانیون معروف این استان بودند و در مسجد روضه محمدیه (حظیره) سمت امامت و مرجعیت تامه برای کارهای مردم و در اسناد و قبالات و به‌طور کلی کارهایی که در آن دوره به دست روحانیت بود، تخصص فوق‌العاده‌ای داشتند. کمتر کسی در این استان می‌توانست مثل ایشان اسناد شرعیه را تنظیم کند.

پدرم فرزند مرحوم میرزا محمد رضا کرمانشاهی، یکی از علمای بزرگ این استان و ایشان هم فرزند مرحوم آخوند ملامحمد مهدی کرمانشاهی بودند. سال ورود آخوند ملامحمد مهدی به یزد، روشن نیست، زیرا ایشان به وسیله فتحعلی شاه از کرمانشاه به یزد تبعید شدند. تنها مدرکی که ما برای صدوقی بودن داریم و اینکه از نواده‌های مرحوم صدوق بزرگ هستیم، همان لوح تاریخی قبر جد بزرگ و

جد دوم ماست:
«الذی کان بالصدق نطوق
کیف و هو من نجل الصدوق»
«کسی که به صدق و راستگویی سخن می‌گفت چگونه چنین نباشد؟» و حال آنکه او از نسل صدوق باشد و به این جهت نیز شهرت ما صدوقی است.

بنده در سن ۷ سالگی پدر و در سن ۹ سالگی مادرم را از دست دادم و پسرعم و ابوزوجه ما، مرحوم امیرزا محمد کرمانشاهی سرپرست و قیم ما بود. تحصیلات قدیمه را تا حدود لمعه و قوانین در مدرسه عبدالرحیم‌خان زیر نظر اساتید آن زمان خواندیم. در سال ۱۳۴۸ قمری برای ادامه تحصیلات به اصفهان رفتیم و در مدرسه چهارباغ که حالا



رفتند و خیلی‌ها را هم بردند. برحسب ظاهر نتیجه‌ای از مسافرت و گردهمایی گرفته نشد، مگر شهرت اینکه برای استخلاص آقای خمینی همه به تهران رفتند و جریحه‌دار شدن قلوب مردم که این هم خودش نتیجه بزرگی بود و انزجاری از مردم نسبت به دستگاه پیدا شد.

بالاخره امام برحسب ظاهر آزاد شدند و به قم آمدند. چند روزی در خدمتشان بودیم که عازم مکه شدیم و پس از مراجعت از مکه دوباره چند صبحی در قم ماندیم و اغلب روزها و شب‌ها در خدمت ایشان بودیم که گروهی از یزد آمدند و ما را به سوی یزد حرکت دادند. در مدتی که ایشان در قم بودند، قبل از تبعید شدن به ترکیه، گاهی دستوراتی می‌رسید و ما هم عمل می‌کردیم. یادم هست که آقای فلسفی را برای سخنرانی دعوت کرده بودیم و جلسه خیلی عظیمی تشکیل شد که در شب پنجم خبر رسید که امام را به ترکیه تبعید کردند. پرسیده شد: «مجلس ادامه داشته باشد یا تعطیل شود؟» ما در جواب گفتیم: «اگر بناست حرفی نزنید و مجلس عادی برگزار بشود، چنین مجلسی نتیجه‌ای ندارد، ولی اگر موضوع، تعقیب می‌شود و می‌توانید از خودگذشتگی نشان بدهید و علیه اقدامی که کرده‌اند، صحبتی بکنید، مجلس برقرار باشد.» بالاخره بعد از دو سه روز دستور آمد که آقای فلسفی را جلب و به تهران اعزام کنند. ما هم به شهرستانی رفتیم و با رئیس شهرستانی خیلی درشت صحبت کردیم و به‌هرحال نزدیک به غروب، ایشان را به تهران اعزام کردند. ماهیانه هم یک کمک مالی مستمر می‌شد و گاهی هم کمک فوق‌العاده‌ای انجام می‌گرفت تا اینکه مبارزات شروع شد و ما هم اینجا مبارزه را شروع کردیم و اگر اطلاعیه یا اعلامیه‌ای از نجف صادر می‌شد، متن آن به وسیله تلفن برای ما خوانده می‌شد.

امام که به پاریس تشریف بردند، اوضاع بهتر و جنبش مردم هم زیادتر شد. مراوده و مراسلات و تلفن نیز بین ما شدت بیشتری پیدا کرد و اعلامیه‌هایی را که امام در پاریس صادر می‌کردند، اینجا به وسیله تلفن ضبط می‌شد و ما آن را به اطلاع علمای مشهد و تبریز و شیراز و استان‌های دیگر می‌رساندیم و آنها هم تلفنی ضبط می‌کردند و در خود یزد هم به مقدار کافی چاپ و پخش می‌شد. خود بنده هم اعلامیه‌های خیلی زیادی دادم و اولین کسی که درباره سینما رکس آبادان اعلامیه داد و گناه را به گردن دولت گذاشت، بنده بودم و دو روز بعد هم از طرف امام اعلامیه‌ای صادر شد و بعد برای زیارت امام به پاریس رفتیم و در حدود ۱۲ روز که در پاریس بودیم، صحبت‌هایی بین ما و ایشان انجام گرفت و مشورت‌هایی به عمل آمد و امام دستوراتی فرمودند و ما دومرتبه عازم ایران در حال انقلاب شدیم. ■

کسی پیش ما آمد و گفت که مامور مراقبت شما هستیم، شما چه نقشی دارید؟ ما هم علنا نقش خود را گفتیم و کارهایی را هم که انجام داده بودیم و اطلاعیه‌ها و تلگرافات را همه نشان دادیم و گفتیم در این راه تا آخر هم هستیم، هر اقدامی که قرار است از طرف ساواک نسبت به ما بشود زودتر انجام بدهید، ولی چون بهانه صحیحی نداشتند، نتوانستند ما را تعقیب کنند. وقتی که کار بالا گرفت و هر شهر و دیاری با آقای خمینی موافقت کرد، قضیه ۱۵ خرداد در تهران اتفاق افتاد که مصادف بود با ۱۲ محرم. اینجا هم طبق سنت همیشگی مجلس مفصلی در مسجد ملا اسماعیل و با جمعیت فوق‌العاده‌ای برگزار شد.

خبرها مرتباً می‌رسید، از جمله خبر سخنرانی مفصل آقای خمینی در عصر عاشورا در مدرسه فاضیه علیه شاه که در آن موقع به‌قدری به نظر مردم بعید می‌آمد که حساب نداشت. کی قدرت داشت که اسم شاه را بی‌وضو ببرد و آقای خمینی در آن روز، چنان شاه را کوبیدند که اصلاً آبرویی برای او

بالاخره امام بر حسب ظاهر آزاد شدند و به قم آمدند. چند روزی در خدمتشان بودیم که عازم مکه شدیم و پس از مراجعت از مکه دوباره چند صبحی در قم ماندیم و اغلب روزها و شب‌ها در خدمت ایشان بودیم که گروهی از یزد آمدند و ما را به سوی یزد حرکت دادند. در مدتی که ایشان در قم بودند، قبل از تبعید شدن به ترکیه، گاهی دستوراتی می‌رسید و ما هم عمل می‌کردیم.

نماند و گفتند: «کاری نکن که مثل روزگار پدرت بشود که وقتی از اینجا رفت، مردم خندان باشند و جشن بگیرند» و بقیه آن سخنرانی که حتماً شنیده‌اید. شب بعدش هم ایشان را گرفتند و به تهران بردند.

بعد از هر شهر و استانی گروهی از مشهد، آقای نجفی از قم و بنده هم از یزد رفتیم. اوضاع در تهران به‌قدری وخیم شده بود که به هر خانه‌ای پا می‌گذاشتی، صاحب خانه می‌رسید. حتی وقتی وارد خانه نزدیکان هم می‌شدیم، بند از بندشان پاره می‌شد. ما در تهران ماندیم تا وقتی که از طرف ساواک گفتند که باید بروید. یادم هست در منزل آقای میلانی بودیم و همه مهاجرین اهل علم شهرها هم بودند که پاکران آنجا آمد و گفت: «آقایان باید تا پنجشنبه از تهران بروند»، خیلی‌ها

اشخاصی به نمایندگی از روحانیت با ایشان ملاقات کردند. بنده هم به اتفاق داماد آقای صدر به بیمارستان رفتیم و بعد به همراه مرحوم آیت‌الله بروجردی به قم آمدیم. عمده سعی و کوشش برای آمدن آقای بروجردی به قم از ناحیه حضرت آیت‌الله خمینی بود و ایشان خیلی اصرار داشتند که این کار انجام بشود.

پس از فوت مرحوم آیت‌الله حائری قسمت عمده‌ای از کارهای حوزه به دوش ما افتاد و علاوه بر اینکه تولید مدارس، تقسیم شهریه‌های طلاب زیر نظر بنده بود، تدریس هم داشتیم و حداقل چهار پنج درس می‌گفتم و به درس آقایان آیت‌الله خوانساری، آیت‌الله حجت، آیت‌الله بروجردی هم می‌رفتم و در اطراف قم هم مقداری زراعت داشتم. در آن وقت حافظه من معروف بود و وقتی که ده هزار طلبه شهریه می‌گرفتند، من دفتر دستکی در موقع پرداخت نداشتم، هر کس که شهریه می‌گرفت در خاطر من بود و دیگر احتیاجی نبود که اسم و مبلغ را بنویسم و شب که به منزل می‌رفتم، به هر کس هر چه داده بودم، یادداشت می‌کردم. درس هم که می‌گفتم روی همان حافظه قوی بود که خیلی نیاز به مطالعه نداشتم و بعضی روزها که به درس می‌رفتم، آقایان وقتی که می‌دیدند عبارت می‌خوانم می‌فهمیدند که من قبلاً مطالعه نکرده‌ام. حالا که پیر شده و از کار افتاده‌ام، معذک‌ها حالا هم که یک حدیث یا دعایی را سه چهار مرتبه می‌خوانم، حفظ می‌شوم.

امام خمینی در تدریس فلسفه، عرفان، فقه و اصول، استاد اول شناخته می‌شدند. در آن وقت امام خمینی یکی از مدرسین خیلی مبارز حوزه بودند که همه ایشان را به عنوان اینکه یک آقای فوق‌العاده‌ای است، می‌شناختند. تدریس‌شان هم خیلی بالا گرفت و با اینکه آقایان مراجع ما بودند، ولی تدریس ایشان در قم اولویت پیدا کرد. یادم هست که امام خمینی در مسجدی در نزدیکی محله یخچال قاضی تدریس می‌کردند و مسجد تقریباً پر می‌شد.

بنده در سال ۱۳۴۹ قمری که وارد قم شدم، دو سه روز پس از ورود، با امام خمینی آشنا شدم و کم‌کم آشنایی ما بالا گرفت و به رفاقت کشید و گاه در تمام مدت شبانه‌روز با ایشان بودم. در این مدت طولانی که در قم بودیم، انس ما عمده با ایشان بود و نمی‌شد هفته‌ای بگذرد و دو سه جلسه در خدمتشان نباشیم. از جمله کسانی که برای آمدن من به یزد سفارش زیاد کردند، آقای خمینی بودند. در سال ۱۳۳۰ که برای انجام کاری به یزد آمدم، مرحوم حاج آقای وزیری از روحانیون سرشناس یزد پیشنهاد ماندن ما را داد و در این باره خیلی سعی و کوشش نمود و تلگرافاتی هم به قم شد. آقایان قم با اینکه در پاسخ تلگراف نوشته بودند که بودن من در قم ضرورتش بیشتر است، مع‌الوصف پذیرفتند و ما برای همیشه وارد یزد شدیم. در اینجا که ماندنی شدیم در کنار درس و بحث، بعضی از کارها را شروع کردیم از جمله: تعمیر مدارس. مدرسه «خان» خیلی خراب بود و مدرسه عبدالرحیم‌خان هم مرکز زباله بازار شده بود و مسجد روضه محمدیه را هم تعمیر نمودیم و خلاصه اینکه کارهایی را که مربوط به روحانیت می‌شود، شروع کردیم.

در سال ۱۳۴۱ که قضیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی شروع شد، من با امام خمینی تماس مستقیم داشتم و خیلی‌ها اینجا رفت و آمد می‌کردند و مدیریت جمع کردن آقایان روحانیون و تلگراف کردن راجع به این انجمن‌ها تقریباً زیر نظر بنده بود. مجالس فوق‌العاده‌ای هم بود و تقریباً هر روز و هر شب یک اجتماع روحانی تشکیل می‌شد. و الحمدلله در اثر سعی و کوشش و فشار آقای خمینی، دولت مجبور شد که این پیشنهاد را لغو کند. بعد از اینکه این قضیه تمام شد، قضیه آن شش ماه پیش آمد که از طرف شاه پیشنهاد شده بود و همه دیدند که این بدتر از آن قضیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی است و کسی هم که از اول مخالفت کرد، آقای خمینی بودند. بعضی از آقایان هم از اول حاضر به همکاری نبودند، ولی کم‌کم کار به جایی رسید که آنها هم ناچار شدند و گوشه و کنار تلگرافاتی می‌زدند و اعلامیه‌هایی می‌دادند و اینجا هم از ناحیه روحانیت تلگرافاتی شد و اطلاعیه‌هایی صادر گردید. در آن موقع از طرف ساواک یک